

سیر تحول روش‌شناسی با تأکید بر پارادایم‌های معرفت‌شناختی در مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی

farzanehdashti30@yho.com

فرزانه دشتی / دکترای علوم سیاسی دانشگاه آزاد اسلامی، واحد تهران مرکزی

دریافت: ۱۴۰۰/۱۰/۲۱ - پذیرش: ۱۴۰۱/۰۲/۲۶

چکیده

«روش‌شناسی» اساسی‌ترین مقوله پژوهش است که امروزه به یکی از ویژگی‌های اصلی علم نوین تبدیل شده است. براین اساس برای درک منطقی، صحیح و شناخت بهتر تحولات سیاسی نیازمند نگاهی روشمندانانه‌ایم. روش‌شناسی نوین سیر تکاملی را از ادوار گذشته تاکنون طی نموده است. به‌طور حتم بهبود، تحول و خروج از بحران در روش‌شناسی در گرو دستیابی به چنین درک و فهمی است. اندیشمندان بر این باورند که پیشرفت‌های شگرف بشری در علوم گوناگون مرهون استفاده از روش‌های مناسب با نگاهی معرفت‌شناسانه در آنهاست و علوم سیاسی و به‌ویژه مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی نیز از این امر مستثنا نیست. در هر مقطع زمانی لازم است از روش‌شناسی همان دوران سود جست. به دیگر سخن، فهم صحیح سطوح گوناگون و تحولات جامعه‌شناسی سیاسی نوین مبتنی بر روش‌شناسی‌های جدید با نگاهی معرفت‌شناسانه است. روش تحقیق در پژوهش حاضر، از نوع توصیفی - تحلیلی است و ابزار گردآوری داده‌ها روش کتابخانه‌ای. هدف از این نوشتار بررسی تحولات روش‌شناسی با تأکید بر پارادایم‌های معرفت‌شناسانه در مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی به سبب شناخت صحیح آن در سطوح گوناگون است.

کلیدواژه‌ها: روش، روش‌شناسی، معرفت‌شناسی، هستی‌شناسی، جامعه‌شناسی سیاسی.

امروزه موضوع روش و روش‌شناسی ابعاد گسترده‌ای پیدا کرده است. محققان همواره بعد از انتخاب موضوع پژوهش، با روش‌ها، چارچوب‌ها و رهیافت‌های گوناگونی برای انجام پژوهش مواجهند که انتخاب یکی از آنها مشکل و دغدغه‌آفرین است. علم از روش جدا نیست و روش را نمی‌توان و نباید چیزی زاید بر علم دانست (داوری اردکانی، ۱۳۷۷). همچنین فهم، تبیین و تحلیل هر پدیده‌ای نیازمند روش و روش‌شناسی است (خرمشاد و سرپرست سادات، ۱۳۹۲).

تولید علوم انسانی در نتیجه کاربست روش‌شناسی مطلوب است. مسیر پیش و تکامل علم در هر مکتبی بر روش‌شناسی آن استوار است. بدین‌روی مواجهه پژوهشگر با روش‌های گوناگون باید آگاهانه، فعالانه و نقادانه باشد و با معیار قرار دادن مفروضات، ملزومات و اهداف پژوهش، از روش یا روش‌های مناسب بهره‌گیری کند. معرفت علمی با روش‌شناسی علمی که زیربنای فلسفی معرفت را در دو قسمت بسیار مهم «هستی‌شناسی» و «معرفت‌شناسی» تعریف می‌کند، تعیین می‌گردد. بی‌توجهی به این مسئله چه‌بسا پژوهشگر را گمراه کند و از هدف دور سازد.

در دنیای کنونی توجه به روش در تمام مراحل پژوهش و توصیف یک پدیده، یکی از دستاوردهای نگرشی علمی است. وجود روش‌های متعدد و گوناگون در پژوهش‌های علمی، لزوم بحث روش‌شناسی را پیش می‌آورد. این مقاله در پی پاسخ‌گویی به این سؤال است که «روش‌شناسی با تأکید بر پارادایم‌های معرفت‌شناختی در مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی چه تحولاتی داشته است؟»

در طول تاریخ دانش و با گذار از دوره‌های گوناگون معرفت‌شناسی، شاهد تحول در روش‌شناسی و در نتیجه سطوح تحلیل جامعه‌شناسی از نظریه‌های علت‌کاو و معناکاو به نظریه‌های تعامل‌گرا و کلی‌گرا هستیم. به عبارت بهتر، بین تحولات جامعه‌شناسی سیاسی و تحولات روش‌شناسی و معرفت‌شناسی ارتباط مؤثری وجود دارد. بدین‌روی روش‌شناسی در سیر تحول، مسیر شکوفایی و نوزایی را طی نموده و در هر دوره پاسخی به ناکارایی و ناتوانی دوره پیشین بوده است. اکنون توسعه و پیشرفت دانش بشری در گرو استفاده از روش‌های متأخر و توسعه‌یافته‌تر برای تولید علم در سیستم دانشگاهی و تحقیقاتی کشور در جهت توسعه‌یافتگی است.

۱. تعریف مفاهیم

الف. پارادایم / سرمشق

«پارادایم» به معنای الگوی تفحص است؛ مثلاً اگر من الگوی وبری یا هرمنوتیک را انتخاب کنم، الگویی تفحصی را انتخاب کرده‌ام و در یک چارچوب مشخص به تفحص در امور خواهم پرداخت. در علوم انسانی، کسانی معتقدند که باید از همان شیوه‌های علوم طبیعی برای پرداختن به مسائل انسانی استفاده کرد، در نتیجه، اینها پارادایم علوم

طبیعی را انتخاب کرده‌اند؛ یعنی برای پرداختن به موضوع، در این چارچوب که الزامات و مفروضات خاص خود را دارد، شروع به تخصص می‌کنند (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۳۲).

توماس کوهن در پاسخ به اینکه «پارادایم چیست و چه ویژگی‌هایی دارد؟» می‌نویسد: آنچه را «پارادایم» نامیده‌ام، دستاوردهای علمی هستند که به‌طور عمومی پذیرفته شده‌اند و برای مدتی مسائل و راه‌حل‌های الگو را به جامعه‌ای از حرفه‌ای‌ها ارائه می‌کنند (پزشکی، ۱۳۹۳).

پارادایم در کاربرد کوهنی آن نوعی الگو و روند پذیرفته‌شده است که از یک نظریه علمی موفق به دست می‌آید و برای حل بسیاری از مشکلات علمی قابل استفاده است. باید اذعان نمود که تعریف «پارادایم» به‌مثابه سرمشق‌های عمومی برای طرح مسائل و ارائه راه‌حل‌ها به سبب ابهامات مفهومی و کاربردی مورد نقد قرار گرفته است. کوهن خود معترف است که معنای منظورش از «الگو» و «روند» در اینجا آن معنای متداولی نیست که دانشمندان با آن آشنا هستند. از این‌رو، در مؤخره‌ای در سال ۱۹۶۹ بر کتاب خود نوشت که ترجیح داده است به‌جای استفاده از مفهوم ابهام‌برانگیز «سرمشق» (Paradigm) از مفهوم «چارچوب‌های دیسپلینی» (Disciplinary matrix) استفاده کند (همان).

ب. روش

«روش» یا به لاتین «متد» (Method) از واژه یونانی «متا» به معنای در طول و «ودوس» یعنی راه گرفته شده، و مفهوم آن «در پیش گرفتن راهی» برای رسیدن به هدف و مقصدی با نظم و توالی خاص است. «روش» در اصطلاح، به فرایند عقلانی دستیابی به دانش از طریق تعبیه ابزارها و مفاهیم اساسی موردنیاز گفته می‌شود. در یک تعریف کلی، به پژوهش، سنجش، شیوه کاربرد استدلال و اکتشاف درباره یک چیز یا یک علم، «روش» می‌گویند (رشید، ۱۳۹۹).

«روش» طی طریق با گام‌های معین به شیوه‌ای منظم، برای رسیدن به هدفی معلوم و مشخص است (فتحعلی‌خانی، ۱۳۹۷).

«روش» هرگونه راه و شیوه به‌کارگیری ابزار مناسب برای رسیدن به مقصود را شامل می‌شود و در حوزه مرتبط با علم و معرفت، تعاریف متفاوتی از آن ارائه شده است. برخی تعاریف ناظر به فرایند تکوین و تولید نظریه و علم‌اند و گاهی به «شیوه تفکر و شیوه مطالعه» معنا شده‌اند. برخی تلقی‌ها به نوع رویکرد اشاره دارند و دسته‌ای دیگر به معنای فن (تکنیک) هستند که در این مقاله به‌نظر می‌رسد معنای «فرایند» مناسب‌تر است.

براین اساس، «روش» شامل مجموعه فرایندها، قواعد، ابزارها، فنون و راه‌هایی است که انسان را هنگام بررسی و پژوهش به کشف مجهولات هدایت می‌کند. این فرایند عبارت است از: مشاهده، طبقه‌بندی مشاهده‌ها، فرضیه‌سازی، آزمایش، و تجزیه و تحلیل داده‌ها به‌منظور اثبات یا رد فرضیه. مطابق این بیان، فرایند و مراحل

«روش علمی» عبارت است از: طرح و بیان موضوع یا سؤال موردنظر، بررسی و ارزیابی اطلاعات موجود، تعیین جامعه مورد مطالعه، تعیین روش جمع‌آوری اطلاعات و اجرای پژوهش، استخراج و جدول‌بندی و محاسبه‌های آماری و سرانجام تجزیه و تحلیل و تفسیر نتایج (علی‌تبار فیروزجایی، ۱۳۹۵).

بنابراین منطق و روش علم عبارت است از: فرایند اکتشاف و تولید گزاره‌های علمی و معرفتی از منابع معتبر (همان). به دیگر سخن، منظور از «روش علمی» گام‌هایی است که اگر به درستی برداشته شود، هدف علم را محقق می‌سازد (کاوس، ۱۹۶۷، ص ۳۳۹).

ج. روش‌شناسی

«روش‌شناسی علم» (Methodology) به معنای بررسی و مطالعه شیوه‌های اندیشه‌ها و راه‌های تولید علم و دانش، به مثابه دانشی درجه دوم (Second order) و فرانگر، از نگاه بیرونی به روش‌های علوم می‌پردازد. موضوع روش‌شناسی روش‌هاست و از آنجاکه یکی از کلان مسائل فلسفه علم است، مطالعه و تحلیل و بررسی روش‌ها را بر عهده دارد. از این رو، از سنخ دانش درجه دوم به شمار می‌آید (علی‌تبار فیروزجایی، ۱۳۹۵). در واقع مباحثی که عهده‌دار ارزیابی روش‌ها از حیث توان کشف واقع هستند، «روش‌شناسی» خوانده می‌شوند (فتحعلی‌خانی، ۱۳۹۷).

یکی از انواع فلسفه‌های مضاف، «فلسفه علم» است. اگر فلسفه علم را به دو حوزه «معرفت‌شناسی» و «روش‌شناسی» تقسیم نماییم، «روش‌شناسی» آن شاخه از فلسفه علم است که ماهیت و حدود معرفت و پیشرفت‌ها و مبانی آن را بررسی می‌کند و قابلیت اعتماد به ادعاهای معرفتی را می‌سنجد. به عبارت دیگر، اعتبار قوانین هر علمی به روش‌شناسی آن متکی است؛ زیرا روش‌شناسی از کاربرد اصول و روندهای منطقی در موضوع‌های علمی به منظور ادراک، ایجاد و ارزیابی شناخت سخن می‌گوید (ملایی توالی، ۱۳۸۷).

فیلیسین شاله (Felicien Challaye) «روش‌شناسی» را این گونه تعریف می‌کند:

فلسفه علمی را «منطق عملی» یا «متدولوژی» یا «شناخت روش» نیز می‌توان نامید. این فلسفه قسمت مهم منطق است که خود، مطالعه حقیقت و علم قوانین استدلال است. «متدولوژی» یعنی: مطالعه نفسانیات عالم با روش صحیح. متدولوژی علمی است دستوری؛ زیرا برای فکر، قواعدی مقرر می‌دارد و تعیین می‌نماید که انسان چگونه باید حقایق را در علوم جست‌وجو کند (شاله، ۱۳۷۸، ص ۶-۲۲).

به طور کلی روش‌شناسی درباره چگونگی یافتن و جست‌وجو یا شناسایی پدیده‌هایی است که پژوهشگر باور دارد می‌تواند درباره آنها آگاهی به دست آورد و براساس آن تفسیر و تحلیل با تبیین یا تغییر و تحول پدیده را ایجاد کند. روش‌شناسی به این سؤال پاسخ می‌دهد که چه مبانی فلسفی‌ای داریم؟ با آن مبانی چگونه فکر می‌کنیم؟ و با آن حوزه تفکر، چگونه وارد عمل می‌شویم؟ روش‌شناسی مناسب براساس مبانی هستی‌شناختی و معرفت‌شناختی تعیین می‌شود. براین اساس، روش‌شناسی اصل نظری در چارچوبی را ارائه می‌دهد که یک

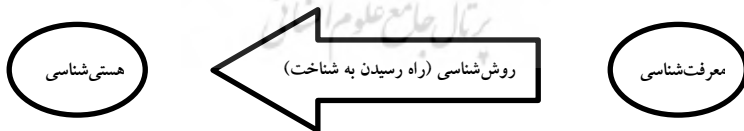
تحقیق علمی باید در یک بستر پارادایمی خاص دنبال کند (احمدی و همکاران، ۱۳۹۸؛ ایمان، ۱۳۹۱، ص ۲۱؛ لاتر، ۱۹۹۲؛ هاردینگ، ۱۹۸۷، ص ۱؛ کوک و فونو، ۱۹۹۰، ص ۲).

«روش‌شناسی» شاخه‌ای از فلسفه علم است. به دیگر سخن، شناخت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی عناصر سه‌گانه حاضر در کسب شناخت هستند که - به ترتیب - به عامل شناخت / شناسنده (ذهن)، موضوع شناخت (هستی) و جریان شناخت می‌پردازند. پایه‌ای‌ترین و بنیادی‌ترین مسئله در کسب هر نوع معرفتی مستلزم ارتباط وثیق بین ارکان سه‌گانه مزبور است (افتخاری، ۱۳۸۰).

بی‌شک نقش و جایگاه روش‌شناسی به‌مثابه عامل رابط بین دو عنصر شناخت‌شناسی و هستی‌شناسی و به‌عنوان شاخه‌ای از فلسفه علم که به بررسی تحلیل نقادانه شیوه خاص تطبیق ساختار عام نظریه در قلمروهای گوناگون دانش بشری می‌پردازد، حائز اهمیت است (سروش، ۱۳۷۲، ص ۶۵).

روش‌شناسی شناخت شیوه‌های اندیشه و راه‌های تولید علم و دانش در عرصه معرفت بشری است. موضوع این دانش روش علم و معرفت است و روش در ارتباط مستقیم با عواملی نظیر موضوع معرفت، هدف معرفت و هستی‌شناسی و آن‌گونه معرفت‌شناسی است که معرفت براساس آن شکل می‌گیرد. معرفت - به‌ویژه اگر کاربردی باشد - در روش خود از نظریه‌ای که مبتنی بر آن است نیز تأثیرپذیر است (پارسانیا، ۱۳۸۳).

به‌عبارت ساده‌تر، روش‌شناسی توجیه‌کننده روشی است که داده‌ها را گردآوری و تحلیل می‌کند. معرفت محصول داده‌ها و تحلیل داده‌هاست. معرفت‌شناسی جرح و تعدیل‌کننده روش‌شناسی است و معرفت حاصل را توجیه می‌کند (صادقی فسائی، ۱۳۹۰). همچنین روش‌شناسی یک موضوع یا رشته علمی یا چیزی نیست که تابع وضع، قرارداد و مد یا دلخواه افراد باشد، بلکه بستگی کامل به ماهیت موضوع مطالعه و نوع مفاهیمی دارد که در موضوع و محمول قضایای آن علم به کار رفته‌اند (رشید، ۱۳۹۹).



شکل ۱: ارتباط روش‌شناسی با هستی‌شناسی و معرفت‌شناسی

۲. تفاوت روش‌شناسی و روش تحقیق

روش‌شناسی مربوط می‌شود به گزینش شیوه تحلیل و طرح پژوهش که چارچوب پژوهش را تشکیل می‌دهد. نورمن بلیکی در این باره می‌نویسد:

روش‌شناسی عبارت است از: بررسی این موضوع که پژوهش را چگونه باید پیش برد و چگونه پیش می‌رود. بنابراین هرچند روش‌شناسی تعیین‌کننده اصولی است که شاید راهنمای گزینش روش باشند،

نباید آن را با خود روش‌ها و فنون پژوهش اشتباه گرفت. در واقع روش‌شناسان اغلب میان آن دو تمایز قایل می‌شوند و بر گستره شکاف میان آنچه اصول جافتاده روش‌شناختی و شیوه‌های عملی یا اجرایی - شاید به همان اندازه جافتاده - روش‌شناختی می‌دانند، تأکید می‌کنند (های، ۱۳۸۵، ص ۱۰۹).

به دیگر سخن، روش‌شناسی به این موضوع می‌پردازد که پژوهش را چگونه باید پیش برد. بدین‌روی، روش‌شناسی - به این معنا - را باید از روش تحقیق (The Research Method) که در واقع مسیری است که پژوهشگر را تا رسیدن به هدف و اثبات فرضیه یاری می‌دهد و مراحل اجرای یک تحقیق علمی را در بر می‌گیرد، متمایز دانست (توحیدفام، ۱۳۸۹).

الف. موضوع روش‌شناسی

روش‌شناسی ناظر بر روش است؛ یعنی موضوعی که در روش‌شناسی مطالعه می‌شود مقوله روش در علوم است. روش‌شناسی علمی است که می‌کوشد تا از منظر بالاتر، روش و مؤلفه‌های آن را بررسی کند. روش‌شناسی با بررسی مؤلفه‌هایی مانند تفکر و بینش و منطق حاکم بر پژوهش، خط‌مشی و مسیر تحقیقات علمی، قواعد و هنجارهای تحقیق، نظم و قواعد حاکم بر تحقیق، برنامه عملی و ابزارها و منابع تحقیق و نیز مقصد و نتیجه تحقیق، معیارها و مبانی آنها را بازشناسی می‌کند و در نهایت، کارآمدی و ناکارآمدی، ضعف‌ها و قوت‌های آنها را می‌سنجد. در واقع، روش‌شناسی به این پرسش‌ها پاسخ می‌دهد:

۱. روش‌های کسب علم کدام‌اند؟
۲. داده‌ها و دستاوردهای هر علمی بر چه مبنایی پذیرفته می‌شوند و در بازنمایی حقیقت تا چه حدی اطمینان‌بخش‌اند؟
۳. این حقیقت‌نمایی با کدام معیارها سنجیده می‌شود؟
۴. آیا از روش‌های هر علمی به درستی استفاده می‌شود؟
۵. علوم از نظر روش، چه تفاوت‌هایی با هم دارند؟ آیا روش‌های موجود پاسخ‌گوی نیازها هستند؟ (توالی، ۱۳۸۰، ص ۷۸).

به‌طور کلی می‌توان موضوع روش‌شناسی را در سه حوزه ذیل خلاصه کرد:

۱. راه‌هایی که انسان را به کشف مجهولات و حل مسائل هدایت می‌کند.
۲. مجموعه قواعدی که در بررسی‌های علمی واقعیات به کار می‌روند.
۳. مجموعه ابزارها یا فونونی که آدمی را از مجهولات به سوی معلومات راهبری می‌کند (ملایی توالی، ۱۳۸۷).

ب. مبانی روش‌شناسی

هر روش‌شناسی بر اصولی مبتنی است که در هویت روش‌شناسی‌ها نقش بنیادی دارد. به نظر گیسیون بوریل گارت مورگان، روش‌شناسی بر تعدادی از اصول و پیش‌فرض‌ها، مانند هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، و انسان‌شناسی

مبتنی است. از نظر او، هریک از این اصول^۵ دانشمندان اجتماعی را به روش‌شناسی‌های متفاوتی سوق می‌دهد. مورگان مثالی را یادآور شده، می‌گوید:

برای مثال، این امکان وجود دارد که نوعی از روش‌شناسی‌ها را در تحقیقات علوم اجتماعی مشخص کرد که با جهان اجتماعی همانند جهان طبیعی برخورد می‌کند و آن را پدیده خشک، واقعی و مستقل از انسان در نظر می‌گیرد. در مقابل آن، روش‌شناسی‌هایی نیز وجود دارند که برای جهان اجتماعی کیفیتی نرم‌تر، انسانی‌تر و ذهنی‌تر قایلند (بوریل گارت مورگان، ۱۳۸۳، ص ۱۱).

همان‌گونه که در مثال مورگان ملاحظه می‌شود، اصلی مانند جهان‌شناسی اجتماعی بر انتخاب روش‌شناسی تأثیر دارد، به‌گونه‌ای که اگر جهان اجتماعی را یک امر عینی و ملموس بدانیم، لزوماً باید روش‌شناسی اثبات‌گرایی را انتخاب کنیم و با روش‌شناسی‌های دیگر نمی‌توان آن را مطالعه کرد. در برابر، اگر جهان اجتماعی را یک امر ذهنی و نرم بدانیم، باید از روش‌شناسی تفسیری یا انتقادی استفاده کنیم و با روش‌شناسی‌های دیگر نمی‌توان آن را بررسی کرد. بنابراین، اصولی وجود دارند که رابطه‌ای مستقیم با روش‌شناسی‌ها دارند و عبارتند از:

۱. ماهیت واقعیت (هستی‌شناسی)؛
۲. ماهیت انسان (انسانی‌شناسی)؛
۳. ماهیت علم (معرفت‌شناسی)؛
۴. هدف تحقیقات علم (فرایندگرایی یا نتیجه‌گرایی) (ایمان، ۱۳۷۶).

ج. اهداف روش‌شناسی

هدف از طرح مباحث روش‌شناسی این است که از طریق آن بتوانیم راه مناسب‌تری برای رسیدن به واقعیت بیابیم تا در پرتو آن، تحقیقات علمی از خطا و لغزش مصون بماند. به عبارت دیگر، هدف از روش‌شناسی نشان دادن یا شناساندن روش‌های مناسب پژوهش در علوم گوناگون، نقد و تحلیل توانمندی‌ها و نارسایی‌های روش‌های متداول، و رسیدن به روش‌های متنوع‌تر است؛ روش‌هایی که در کمترین زمان و با کمترین هزینه ما را به مقصود، یعنی شناخت و حل مسائل برساند (گنجی، ۱۳۶۶).

به‌طور کلی، می‌توان اهداف روش‌شناسی را چنین برشمرد:

۱. شناسایی روش‌های به‌کاررفته در پژوهش‌های علمی؛
۲. کمک به شناسایی مبانی روش‌شناختی اندیشمندان؛
۳. کمک به شناسایی مبانی روش‌شناختی مکاتب علمی و فلسفی (حقیقت، ۱۳۸۷، ص ۴۹)؛
۴. درآمدی بر شناخت و دانش.

می‌توان ادعان نمود که دانش^۶ شرط بنیادی برای زنده ماندن و بهتر زندگی کردن است. تأمل در تاریخ تلاش دیرپای انسان در راه شناخت خود و پیرامونش نشان می‌دهد که انسان از همان آغاز مجهز شدن به فکر و شعور، به

سودمندی دانستن برای زندگی پی برد و فهمید که همه دشواری‌های زندگی از ندانستن یا دانسته‌های نادرست ریشه می‌گیرد و برای رفع این دشواری‌ها و گریز از گرفتاری‌های آینده، تنها راه مؤثر و وسیله سودمند «دانستن» است. از این روست که جست‌وجوی دانش لازمه زندگی و همزاد و همراه آن گشت تا بدانجا که دانشجویی را از ویژگی‌های فطری انسان به‌شمار آوردند. برای گریز از بحث‌های جدال‌برانگیز درباره بود و نبود خصلت‌های فطری، می‌توان ادعا کرد که سودمندی دانش برای زندگی عامل و انگیزه اصلی انسان در دانشجویی بی‌پایان او بوده است (افتخاری، ۱۳۸۰).

«علم» عبارت است از: سامانه‌ای از دانسته‌های مبانی هم‌پیوند (همان). به واقع از علم به‌منزله منشأ اصلی شناخت، غالباً تمجید گردیده، و روش علمی مثالی از عینیت محسوب شده است که مستقل از منافع و جانب‌داری‌های اهل علم است. ماری جوری گرن اشعار می‌دارد:

علم مجموعه‌ای از کردارهاست... در عین حال، کردارها ماهیتاً ریشه در اجتماع دارند و تنها براساس آن زمینه ارتباط را میسر می‌سازند. هر علمی از تازه‌واردانش کارآموزی طولانی و دشواری را طلب می‌کند... پس این فقط رویکردی فلسفی است که اجتماعی بودن ماهیت انسانی را از همان ابتدا می‌پذیرد که می‌تواند به‌قدر کفایت با داعیه‌های شناختی علم، صرف‌نظر از رابطه آن با دیگر الزامات فرهنگی که به آن تعلق دارد، شروع به مواجهه کند (تریگ، ۱۳۸۶، ص ۴۴ و ۴۶).

بدین‌رو، علم را می‌توان «کردار اجتماعی قاعده‌مند» تلقی کرد و نهادهای آن را می‌توان مشخصاً برای بررسی و تبیین جامعه‌شناختی در نظر گرفت. پیتر وینچ به‌طور خاص علم را «شیوه‌ای از زندگی اجتماعی» ذکر می‌کند، در مقایسه با دین که آن را شیوه‌ای متفاوت می‌داند. او می‌گوید: «هریک معیار قابل فهم بودن خاص خود را دارد». یکی از پیامدهای آشکار این دیدگاه آن است که قواعد هر کردار خاص تعیین‌کننده آن است که چه چیزی باید واقعی به حساب آید. علم ممکن است با الکترون‌ها سروکار داشته باشد، درحالی که دین به خدا می‌پردازد. واقعیت هر یک امری درونی برای شیوه زندگی اجتماعی مربوط به آن است.

برخی در همین زمینه اظهار داشته‌اند: «جامعه‌شناسی شناخت» اسم بی‌مسمایی است؛ زیرا در واقع به تبیین زمینه اجتماعی باورها می‌پردازد. دیوید بلور، یکی از طرفداران این دیدگاه، بیان می‌دارد:

شناخت برای جامعه‌شناس هر آن چیزی است که آدمیان شناخت تلقی می‌کنند. شناخت شامل باورهایی است که آدمیان قاطعانه به آن وفادارند و آن را در زندگی دنبال می‌کنند. به‌ویژه، جامعه‌شناس به باورهایی می‌پردازد که بدیهی فرض شده‌اند یا نهادینه شده‌اند یا گروه‌های انسانی به آنها مرجعیت داده‌اند (تریگ، ۱۳۸۶، ص ۵۳-۵۴).

۳. اهمیت روش‌شناسی در مطالعات سیاسی

روش و روش‌شناسی در همه امور، به‌ویژه در علوم انسانی با توجه به گستره آن، اهمیت ویژه‌ای دارد. دکارت، بنیان‌گذار روش‌شناسی در قرون اخیر، می‌گوید:

تنها برای هدایت درست عقل، ذهن قوی داشتن کافی نیست، بلکه علاوه بر آن، باید از ذهن استفاده درست نیز بشود که این تنها با اطلاع کامل از روش استفاده از ذهن امکان‌پذیر است (شاله، ۱۳۷۸، ص ۲۱).

از نظر دکارت، بدون روش، همه تلاش‌های پژوهشی ناموفق است و صرفاً موجب خستگی پژوهشگر می‌شود. پیشنهاد دکارت این است که محقق بدون داشتن روش خاص، به تحقیق نپردازد؛ زیرا تحقیقات بدون روش، نور طبیعی عقل را مختل، و ذهن را کور می‌کند (همان).

همچنین اندیشمندان معاصر نیز بر این باورند که رشد و توسعه علمی در نیمه اول قرن بیستم، بیش از همه دوره‌های تاریخ بوده است. آنان علت این امر را استفاده از روش صحیح تحقیق علمی می‌دانند. افزون بر این، اندیشمندان یکی از راه‌های تمایز علوم را تمایز در روش دانسته‌اند که این خود بیانگر اهمیت مباحث روشی است. البته عده دیگری تمایز آنها را در هدف و موضوع می‌دانند (گنجی، ۱۳۶۶).

شناخت روش‌ها در هر علمی ضروری به‌نظر می‌رسد. برخی از دانشمندان تمایز علوم را به روش دانسته‌اند. روش در هر علم و مکتب و نظریه‌ای نقش کلیدی دارد. ویلیام تی. بلوم معتقد است: نظریه سیاسی با نظام سیاسی مرتبط است، و روش با این مجموعه هماهنگی دارد. برای مثال، متافیزیک افلاطونی او را به دیالکتیک و قیاس کشاند. متافیزیک/افلاطون و هابز برخلاف روش هگل، غیرتاریخی‌اند (بلوم، ۱۳۷۳، ص ۳۸-۴۰).



شکل ۲: الگوی مفهومی پژوهش

۴. سیر تحول روش‌شناسی در تاریخ مطالعات جامعه‌شناسی سیاسی

در تاریخ علم می‌توان دوره‌های گوناگونی را شناسایی کرد. با بررسی سیر تحول در تاریخ علم، با توجه به معرفت‌شناسی می‌توان چهار دوران را از هم متمایز ساخت: دوران پیشامدرن، مدرن، پسامدرن و فراپسامدرن. البته سه دوره اول عمدتاً مورد توافق است، ولی دوره چهارم از بر ساخته‌های جدید در حال شکل‌گیری است و بجز حوزه روش‌شناسی در سایر حوزه‌های مطالعاتی هنوز شناخته‌شده نیست (توحیدفام، ۱۳۸۹).

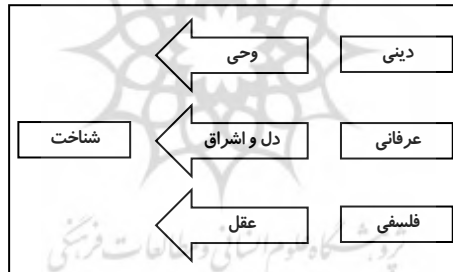
نکته قابل تأمل این است که در هر دوران با توجه به مسئله شناخت‌شناختی (عامل شناخت) و هستی‌شناسی (موضوع شناخت) روش‌ها متفاوتند.

۱. دوره پیشامدرن

دوره نخست دوران «پیشامدرن» است که عمدتاً دوره‌ای است که به موضوع شناخت یا هستی به صورت جوهر / گوهر نگریسته می‌شود و شناخت امری ذاتی و فطری است و بدین‌روی، انسان به شناخت جدیدی نائل نمی‌شود و تنها می‌تواند در نتیجه کمک دینی، فلسفی و عرفانی، از شناختی که در گذشته بدان نایل آمده است، پرده بردارد. در این دوران دانش^۵ معرفت به «حقیقت امور» است (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۷).

در این دوران در راه رسیدن به شناخت، سه جریان روش‌شناسی دینی، عرفانی و فلسفی شکل گرفت که اولی از راه وحی، دومی از راه کشف شهود یا دل و اشراق، و سومی از راه عقل سعی در رسیدن به شناخت و کسب معرفت داشت، با این وجه اشتراک که هر سه کلان‌نگر بودند و اولویت را به شناخت باطن می‌دادند و شناخت ظاهر را امری بیهوده فرض می‌کردند (سیف‌زاده، ۱۳۸۴، ص ۱۹-۳۰).

در این دوران علم به معنای جدید وجود نداشت، بلکه معنای علم به‌مثابه تمام دانسته‌های بشری انگاشته می‌شد و به لحاظ مکاتب‌شناختی، مکتب کلاسیک باستان و مدرسی قرون وسطایی از مکاتب مطرح در دوران پیشامدرن هستند. در مکتب باستان و مدرسی، حقیقت‌یابی عمدتاً ماهیتی رهیافتی داشت و کمتر معطوف به عمل بود. بنابراین باید اذعان نمود که عقل استعلایی ابزار کار بود (همان، ص ۵۳-۵۲).



شکل ۳: سه جریان روش‌شناسی برای رسیدن به کسب معرفت در دوران پیشامدرن

در این دوره هستی عنصری انتزاعی، تقدیرپذیر، ذهنی‌گرا و فضیلت‌خواهانه، و شناخت به دنبال عقل استعلایی، کلان‌نگر و متافیزیکی بود. قطعاً نمی‌توان انتظار رشد دانشی را داشت که به دنبال پویش‌های مصداقی در عرصه پدیده‌های اجتماعی است (آزادارمکی، ۱۳۸۱، ص ۱-۱۰). بنابراین در این دوران نمی‌توان از علم جامعه‌شناسی که به‌مثابه دانش جدید به مطالعه امر واقع می‌پردازد، اثری یافت و به همین سبب در آثار گذشتگان هیچ اثری از جامعه‌شناسی علمی نیست و بیشتر به این علت عنصر جامعه واحدی مستقل در نظر گرفته نمی‌شد (توحیدفام، ۱۳۸۹، ص ۴۰).

۲. دوره مدرن

در دوره دوم که از آن به دوره «مدرن» تعبیر شده، علم امروزی به‌منزله شناخت پدیده‌های طبیعی، در آغاز این دوران با علوم طبیعی شکل گرفت و تلاش نمود خود را جانشین فلسفه سازد. در قرن هفدهم با مطرح شدن

دیدگاهی جدید با عنوان «نگرش علمی و فیزیک جدید»، تمام مبانی فکری گذشته و بخش مهمی از دانش زمانه، به‌ویژه پارادایم ارسطویی - به‌معنای کلی آن - زیرسؤال رفت. از نظریه «حرکت سیارات» کپرنیک (۱۵۴۳) تا «اصول» (principia) نیوتن (۱۶۴۲-۱۷۲۷) را «عصر علم» می‌دانند. در این مقطع محوریت فلسفه توسط علم مدرن به چالش کشیده شد (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۱۲).

در این دوران به تدریج شناخت تجربی جایگزین شناخت فطری شد و پدیدارشناسی جایگزین جوهرشناسی در عرصه هستی‌شناسی گردید. در این دوران، دانش جدید به رسمیت شناخته شد و برخلاف دوره قبل که به شناخت باطن می‌پرداخت و حقیقت‌یاب بود، در این دوره، هم ظاهر و هم باطن - هر دو - مدنظر امر شناخت واقع شد، با این تفاوت که ظاهر از طریق درک مستقیم حسی، و باطن از طریق درک غیرمستقیم حسی که بدان «ماهیت» نیز گفته می‌شود، شناسایی گردید و خردنگری جایگزین کلان‌نگری پیشامدرن شد.

هرچند این دوره با تحولات پایانی قرون وسطا و جریان نوزایی (رنسانس)، اصلاحات مذهبی، روش‌نگری، انقلاب صنعتی، کشف قاره‌های جدید و مدرنیسم همراه است، ولی به جرئت می‌توان گفت: در قرن ۱۹ است که مجموعه تفکرات این دوره به پیروزی می‌رسد، آن هم با آغاز عصر علم به مفهوم «science» (توحیدفام، ۱۳۸۹، ص ۴۰-۴۱، به نقل از: ولفز، ۲۰۰۷).

علوم اجتماعی مدرن از بدو ظهور در قرن نوزدهم میلادی داعیه علم بودن به سبک علوم طبیعی را داشتند و آن‌گونه که پدر جامعه‌شناسی مدرن، آگوست کنت، اعلام کرده بود، می‌بایست علومی اثباتی باشند. روش‌شناسی همه علوم، اعم از طبیعی و اجتماعی برای اثبات‌گرایان یکسان بود و شرط پژوهش علمی، صدق‌پذیری گزاره‌های پژوهشگر (یا ادعاهای مربوط به شناخت) از راه مشاهده و سنجش دقیق مقولات، بررسی می‌شد (سیدامامی، ۱۳۸۶، ص ۴).

در این دوره با توجه به تغییر حوزه شناخت از شناخت فطری به شناخت تجربی و حوزه هستی‌شناسی از جوهرشناسی به پدیده‌شناسی در حوزه روش‌شناسی نیز تحولات اساسی پدید آمد: مکتب «تجربه‌گرایی» با منطق استقرایی، مکتب «ماتریالیسم دیالکتیک» با منطق دیالکتیک، مکتب «فرانکفورت» با منطق دیالکتیک انتقادی، مکتب «پوزیتیویسم» با منطق اثبات‌گرایی و مکتب «خردگرایی انتقادی» با منطق ابطال‌گرایی، پنج مکتب مؤثر در شکل‌بخشی به روش‌شناسی عصر مدرن به حساب می‌آیند (توحیدفام، ۱۳۸۹، ص ۴۱، به نقل از: چیزم، ۱۹۷۷، ص ۹۸۸۷).

به‌طور کلی دیدگاه‌های اثبات‌گرایی در علوم اجتماعی، توسط آگوست کنت (۱۷۹۸-۱۸۵۷) با انتشار اثر شش جلدی *دوره فلسفه اثباتی* (۱۸۴۲-۱۸۳۰) و *امیل دورکیم* (۱۸۵۸-۱۹۱۷) با انتشار *قواعد روش جامعه‌شناسی*، به‌مثابه یک معرفت علمی ارائه شد. اثبات‌گرایی از نظر روش‌شناسی، بر «وحدت روش علمی» تأکید دارد و رویکرد

آن کمی‌گرایانه است. براین اساس، «تمام علوم، چه طبیعی و چه اجتماعی، باید از یک روش استفاده کنند». بدین‌روى، در رویکرد اثبات‌گرایی، مشاهده تجربی برای به دست آوردن داده‌های کمی دقیق از طریق آزمایش و پیمایش و آمار انجام می‌شود (احمدی و همکاران، ۱۳۹۸).

به‌عبارت دیگر، در این دوران شاهد نگرش واقعیت‌یاب و واقعیت‌ساز، با نفی حقیقت و معنا، ضمن تأکید بر خواص پدیده‌ها هستیم. در واقع مکتب علمی - اثباتی مدرنیته واکنشی به مکتب کلاسیک و مدرسی بوده، از ماورای طبیعت و وضعیت پیشینی روی آورده و واقع‌گرایی و کثرت‌گرایی را جایگزین آرمان‌گرایی و وحدت‌گرایی کرده است و در عرصه شناخت‌شناسی نیروی ذهن معرفت‌ساز و واقعیت‌ساز را جایگزین نیروی ذهنی واقعیت‌یاب نموده و با اتکا به عقل ابزاری، به دنبال رها شدن از جزمیت حاکم بر نظامی است که اسباب قالبی دیدن پدیده‌ها را فراهم ساخته بود.

از این‌روست که با گستره مکاتب روش‌شناسی جدید در این دوره شاهد انقلابی در روش‌شناسی‌های علمی جدید هستیم که شاید بتوان ویژگی تمام آنها را در مطالعه پدیده‌ها از پایین به مقتضای تشخیص نشانه‌ها، تقدم گزاره‌های شخصی به جای گزاره‌های کلی و تجلی تأثیرگذاری بر محیط و برخورد فعالانه و علت‌کاوانه دانست (ر.ک: بوخسکی، ۱۳۷۹).

در نتیجه در این دوران موج اول جامعه‌شناسی شکل می‌گیرد که همان جامعه‌شناسی اثباتی با رویکردی طبیعت‌گرایانه و منطق علی است و شاهد شکل‌گیری نظریه‌های «کنش» و «ساختار اجتماعی» هستیم؛ مقوله‌ای که با طیف وسیعی از نظریات جامعه‌شناسی علت‌کاو، همچون «کارکردگرایی»، «انتخاب عقلایی»، «کنش متقابل نمادی»، «جامعه‌شناسی پدیدارشناختی» و «روش مردم‌نگر» در ارتباط است (توحیدفام، ۱۳۸۹، ص ۴۲).

۳. دوره پسامدرن

در دوره سوم که از آن به «پارادایم معرفت‌شناسی پسامدرن» یاد می‌شود، تفهیم، تفسیر، رمزگشایی و تفسیر متون جایگزین مبانی معرفتی مدرن می‌شود. در این دیدگاه تفکیک «سوژه» و «بژه» دکارتی به‌عکس دوره مدرن پذیرفتنی نیست و سوژه بخشی از موضوع تحقیق قرار می‌گیرد. سوژه، نه فراتر از تاریخ، زبان، سنت و مانند آن، بلکه در درون این علایق معنا می‌شود و به واقعیت و حقیقت می‌نگرد. در این موج نیز شاهد رشد مکتب استنباطی با منطق احتمال‌گرایی و طیف وسیعی از نظریات جامعه‌شناسی معناکاو هستیم که حجم وسیعی از علوم استنباطی و تفسیری همچون هرمنوتیک، پدیدارشناسی، تبارشناسی، نشانه‌شناسی، تحلیل گفتمان، دیرینه‌شناسی، شالوده‌شکنی، زبان‌شناسی و غیر آنها را دربر می‌گیرد (توحیدفام، ۱۳۸۲، ص ۳-۱).

باید اذعان نمود که علوم اجتماعی تفسیری را به‌طور خاص می‌توان در اندیشه‌های وبر (۱۸۶۴-۱۹۲۰) و شوتر (۱۸۹۹-۱۹۵۹) و مید (۱۸۶۳-۱۹۳۱) جست‌وجو کرد. روش‌شناسی تفسیرگرایی بر منطق تأویلی استوار

است؛ زیرا واقعیت اجتماعی (برساخته‌های انسانی) منتظر کشف شدن نمی‌ماند و ماهیتی تغییرپذیر و شخصی دارد. بر این اساس، به جای تمرکز بر مشاهده تجربی دقیق، برای اندازه‌گیری کمی رفتار انسان، به معنای رفتار یا کنش انسانی توجه دارند. دستیابی به معنا، جز با تعامل خلاق و فعالانه پژوهشگر با موضوع مطالعه امکان‌پذیر نیست (احمدی و همکاران، ۱۳۹۸).

این رویکرد، اعتبار علم مدرن و انگاره «دانش عینی» و مقاومت در برابر هرگونه ادعایی درباره حقیقت را به چالش می‌کشد و افق جدیدی در عرصه علوم انسانی و اجتماعی می‌گشاید (تاجیک، ۱۳۸۷). به دیگر سخن، معرفت‌شناسی پست‌مدرنیسم بر این اصل استوار است که نتایج و دستاوردهای استنباطی ما به‌لحاظ تاریخی به شرایط معینی وابسته است؛ یعنی به زمان و مکان خاصی بستگی دارد. هر دیدگاه منظری است که ریشه در تعهدات ارزشی و هنجاری دارد. به تعبیر باب بیرد، براساس اعتقاد فرد پست‌مدرن، انسان هرگز نمی‌تواند از قلمرو نفوذ قبیله یا از محدوده‌های سکونتی غار خود بیرون برود تا از انگاره‌ها (ایماژ)ی قرن هفدهمی فرانسیس بیکن استفاده کند. بنابراین نمی‌تواند مدعی شناخت حقیقت باشد. به دیگر سخن، پست‌مدرنیسم شالوده و بنیان هرگونه حقیقت‌گایی را زیرسؤال می‌برد. در دیدگاه پست‌مدرن با توجه به حضور مقولاتی همچون پراکندگی، تکثر، نسبیّت، عدم قطعیت و ابهام، حقیقت مقوله‌ای ایجادشدنی است، نه کشف‌شدنی (شیخ‌لر، ۱۳۹۶).

از سوی دیگر، پست‌مدرنیسم عمیقاً بیانگر تنوع، گونه‌گونی، تضاد و در یک کلام عدم تعین است و در قرن بیستم که قرن توسعه انتقادهای قرن نوزدهمی بود، به‌عنوان نتیجه و دستاورد زندگی بر مدار عقل، خود را آشکار نمود. بخشی از این دستاورد در تلاش‌های پوپر آشکار شد. وی نسخه نهایی معیار علمی را، نه بر پایه اثبات، که بر درجه ابطال‌پذیری نظریه‌ها استوار کرد. او معتقد بود: نظریه‌هایی ارزش علمی افزون‌تری دارند که درجه ابطال‌پذیری یا میزان تجربه‌پذیری آنها از دیگر نظریه‌ها بیشتر باشد (همان).

به‌طور کلی عدم تعین شامل تمام انواع ابهامات، دوگانگی‌ها، گسست‌ها و جابه‌جایی‌هایی است که بر دانش و جامعه تأثیر می‌گذارند، به درون تمامی کنش‌ها، عقاید و تفسیرها نفوذ پیدا می‌کنند و در یک کلام، دنیا را می‌سازند. عدم تعین غالباً از تجزیه و انشقاق ناشی می‌شود، صرفاً به جدا ساختن و انفصال می‌پردازد و این اجزا و قطعات جداشده تنها چیزهایی هستند که از نگاه پست‌مدرنیسم می‌توان به آنها باور و اعتقاد داشت. از این‌روست که لیوتار این‌گونه تشویق می‌کند:

بیاید جنگی تمام‌عیار علیه هرگونه کلیت و تمامیت به راه اندازیم! بیاید شاهد و گواهی بر امر غیرقابل‌عرضه باشیم! بیاید تفاوت‌ها را فعال ساخته و شرف و افتخار نام را نجات بخشیم! (نوذری، ۱۳۸۵، ص ۲۷۳-۲۷۴؛ شیخ‌لر، ۱۳۹۶).

یکی دیگر از ویژگی‌های پست‌مدرنیسم، «پلورالیسم» است. به عقیده چارلز جنکس (Charles Jencks)، «پلورالیسم» عمده‌ترین ایسم در پست‌مدرنیته به‌شمار می‌رود و وضعیتی است که به اعتقاد بیشتر منتقدان

مشخص کننده دوران پست مدرنیته است. در این باره که پلورالیسم بن‌مایه اصلی پست مدرنیسم است، از /یهاب حسن (Ehab Hassn) تالیوتار (Jean Francois Lyotrd)، از دیوید لاج (David Lodge) تا دیوید هاروی (David Harvey)، از فلسفه و ادبیات و معماری و از جامعه اروپا تا ژاپن، اجماع و اتفاق نظر وجود دارد. به عقیده جنکز، پست مدرنیسم فراقنی معانی جدید را پذیرفته و تفسیرهای متنوعی را در جهت خطوطی همگون سازماندهی می‌کند (شیخلر، ۱۳۹۶).

به‌واقع، پست مدرنیسم از زاویه تفسیر پلورالیسم به‌معنای پایان جهان‌بینی واحد است (یهاب حسن)؛ اعلان جنگ علیه هرگونه تمامیت و کلیت است (لیوتار)؛ مقاومتی است در برابر تبیین‌های واحد (دیوید لاج)؛ توجه و احترام به تمایزها و تفاوت‌هاست (درید - بودریار)؛ تجلیل و تکریم جریان‌های منطقه‌ای، محلی و خاص است (هاروی - جنکز). با وجود این، در پسوند مدرن آن، بار فرایندی بین‌المللی و از برخی جهات جهانی نهفته است. در این معنا، پست مدرنیسم بیانگر نوعی تنش دایمی و همواره جریانی پیوندی، دورگه، ترکیبی، آمیزه‌ای و اختلاطی است (نوذری، ۱۳۸۵، ص ۳۲۶).

ویژگی دیگر «نسبیت‌گرایی» است. «نسبیت‌گرایی» عبارت است از: این عقیده یا دیدگاه که چیزی که صحیح یا غلط و خوب یا بد است، مطلق نیست. به‌عبارت دیگر، هیچ چیز نه مطلقاً صحیح یا خوب است و نه مطلقاً غلط یا بد، بلکه متغیر یا نسبی است و به شخص، موقعیت، شرایط محیط یا اوضاع اجتماعی بستگی دارد.

نسبیت‌گرایی به‌مثابه دیدگاهی معرفت‌شناسانه، بر این باور است که همه ادعاهای معرفتی باید «نسبت به» چیزی ارزیابی شوند و هیچ ادعای معرفتی را نمی‌توان به‌طور مستقل بررسی کرد. معمولاً این ادعاها به نسبت زمینه‌ای که در آن تولید شده‌اند یا دورنمای خاصی که افراد یا گروه تولیدکننده این ادعا در نظر داشته‌اند ارزیابی می‌شوند. بنا بر نسبیت‌گرایی معرفت‌شناختی، هیچ‌گونه داوری فراچارچوبی ممکن نیست و طبق نسبیت‌گرایی هستی‌شناختی، واقعیت در طرح مفهومی خاص کسانی که در آن زندگی می‌کنند، تعیین می‌شود. در رویکرد پست مدرن ضمن تمایل به حفظ نسبیت‌گرایی، اعتقاد به واقعیتی واحد و اساسی کنار گذاشته می‌شود. بخش عمده‌ای از گفتمان پست مدرن با یکی از صورت‌های نسبیت‌گرایی معرفت‌شناختی در ارتباط است، یا به‌عبارت دیگر، به استدلال‌هایی متوسل می‌شود که می‌تواند از این نسبیت‌گرایی حمایت کند (شیخلر، ۱۳۹۶).

با توجه به مطالب فوق، در پارادایم روش‌شناسی پسامدرن، شاهد رشد رهیافت‌های کیفی، تفسیری، گفتمان، فمینیسم، و پسا‌ساختارگرایی هستیم. در این عصر معنا نمود پیدا می‌کند و انسان‌گرایی جایگزین طبیعت‌گرایی دوران مدرن در نظریات شده، منطبق پسا‌ساختاری حاکم می‌شود. در این مقطع، شناخت امری ناممکن تصور می‌شود و بدین‌رو، شناخت از طریق اجتماع جایگزین شناخت از طریق حس و تجربه فردی می‌شود. در این دوره، زبان، ساختار، نسبیت، معناگرایی و فهم تفسیری جایگزین تفکر عقلانی، آگاهی، عینیت شده، حس‌گرایی

تبیین علی می‌شود و با تأکید بر جمع‌گرایی به جای فردگرایی، به جای اینکه مشاهده‌گر درک دیگران طبق نظر خود باشیم، مشاهده‌گر درک دیگران طبق نظر خودشان هستیم و به جای حاکمیت پارادایم واحد، شاهد پارادایم‌های متفاوت و گوناگون هستیم که سعی در فهم‌های متفاوت از جوامع گوناگون دارند. بنابراین، در اینجا وظیفه علم اجتماعی، نه کشف علل رفتار، بلکه تفسیر و قابل فهم کردن آن است (ر. ک: توحیدفام، ۱۳۸۹، به نقل از: جی. دان، ۱۳۸۴).

برای مثال در این دوران در رهیافت تفسیری امر سیاسی قلمروی از کنش‌های فردی و اجتماعی محسوب می‌شود که در عالم زندگی و در بطن معانی و به تبع فهم افراد از امور اتفاق می‌افتد. در این رهیافت، به فراسوی پدیده‌ها توجه می‌شود. یا در رهیافت گفت‌مانی «امر سیاسی» همان نظام‌های معنایی هستند که کنش‌گران فردی و جمعی براساس آنها زندگی و عمل می‌کنند (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۲۹-۳۰).

مکتب پسامدرن به واقع ساخت‌شکن است و از این‌رو تنوع روش‌شناختی در این دوره بسیار مشهود است. از یک‌سو، با خود نوعی آشفتگی معرفت‌شناختی و روش‌شناختی به ارمغان آورده، و از سوی دیگر، نوعی تعدد و تنوع معرفت‌شناختی و روش‌شناختی را موجب گردیده است (تاجیک، ۱۳۸۷).

در نتیجه در این دوره تحت تأثیر پارادایم معرفت‌شناسی پسامدرن، شاهد شکل‌گیری نوع جدیدی از جامعه‌شناسی به نام «جامعه‌شناسی تاریخی» با رویکردی انسان‌گرا و منطق پسا ساختاری هستیم؛ جامعه‌شناسی‌ای که پدیده‌های اجتماعی را پدیده‌های قصدی در نظر می‌گیرد که باید بر حسب معانی‌شان شناخته شوند. این نوع جامعه‌شناسی توانست قابلیت‌های جامعه‌شناسی کنش‌گرا و ساختارگرا را زیر سؤال برده، ساختارگرایی نوینی را در اندیشه‌های جامعه‌شناسانه پدید آورد (توحیدفام، ۱۳۸۹).

۴. دوره فراپسامدرن

دوره چهارم، که به لحاظ پارادایم معرفت‌شناسانه، از آن به دوره «فراپسامدرن» یاد می‌شود، دوره جدیدی است که در جریان بوده و گریزی از این واقعیت جدید نیست. این دوره نیز در نقد و باسازی دوره‌های پیشین شکل گرفته است. افرادی نظیر روی باسکار (Roy Bhaskar)، ریچارد رورتی (Richard Rorty)، پیر بوردیو (Pierre Bourdieu)، آنتونی گیدنز (Anthony Giddens)، یورگن هابرماس (Jurgen Habermas) و بریان فی (Brian Fay) که - به ترتیب - نظریات جدیدی مثل «رنالیسم انتقادی»، «پراگماتیسم نو»، «ساختارگرایی تکوینی»، «ساخت‌یابی»، «دیالکتیک عاملیت» و «ساختار و تعامل‌گرایی» را در عرصه موج فراپسامدرن مطرح کرده‌اند، در این موج جدید قرار می‌گیرند (توحیدفام، ۱۳۸۹).

در رویکرد «انتقادی» واقعیت اجتماعی به گونه‌ای واقعی و جدا از دانش یا درک ما از آن وجود دارد. در مکتب «رنالیسم انتقادی» روی باسکار که یکی از نامدارترین منتقدان امروزی معرفت‌شناسی‌های اثبات‌گرایانه و تفسیری

به‌شمار می‌آید، واقعیت سه سطح متفاوت دارد: «تجربی» (یعنی بخشی که برای انسان‌ها محسوس و قابل مشاهده است)؛ «عملی» (که در زمان و مکان وجود دارد)؛ و «واقعی» (فراحسی و پنهان از حواس مشاهده‌گر). سطح اخیر دربرگیرنده ساختارهایی است که مسئول شکل‌گیری رویدادها و امور در سطح قابل مشاهده‌اند. بنابراین پدیده‌های اجتماعی از سطوح واقعی زیرین و پنهان سرچشمه می‌گیرند، در عمل تحقق می‌یابند، و سپس در معرض تجربه قرار می‌گیرند. این در حالی است که فهم ما از پدیده‌های اجتماعی درست در جهت عکس شکل می‌گیرد؛ یعنی از تجربی به علمی، سپس به واقعی، و از این‌رو، فهم پدیدارهای اجتماعی غالباً دشوار می‌شود.

باسکار بر آن است که بدون رئالیسم هستی‌شناختی، رابطه میان علوم و رهایی انسان به خطر می‌افتد و نسبی‌گرایی شناختی حاصل از آن به نسبی‌گرایی اخلاقی و سیاسی می‌انجامد (سیدامامی، ۱۳۸۴).

بدین‌روی، در این دوران با رشد رهیافت‌های تلفیقی (کنش و ساختار) و کلی‌گرا و از منظر جامعه‌شناسی، با نظریه‌های «تعامل‌گرا» و «فراپسامدرن» مواجه می‌شویم. همچنین به لحاظ معرفتی و دانش، شاهد علم سیاست انتقادی هستیم. در این نوع علم، سیاست دغدغه اصلی ایجاد تفاهم و وفاق اجتماعی است. این دانش رهایی از سرکوب و تنش‌های اجتماعی را مدنظر دارد. وجه مشخصه معرفتی دانش انتقادی، تلفیق دو رهیافت هنجاری، در عین حفظ رهیافت تبیینی است. دانش انتقادی با رویکردی «عملی» و رهایی‌بخش و بهره‌گیری از دستاوردهای دانش تفسیری و تبیینی سعی در بازسازی علم سیاست دارد. در رهیافت هنجاری - انتقادی، امر سیاسی تابع قواعد معینی است که حاصل خصلت زبانی انسان و محور تعامل در حیات اجتماعی به‌شمار می‌رود. اما این رهیافت، نه به شیوه تبیین صرف، بلکه شیوه طبیعت‌گرایی است، و نه با تفهم صرف، که شیوه تفسیری است، بلکه با استفاده از هر دو و به‌کارگیری شیوه تحلیل دیالکتیک، به تجزیه و تحلیل می‌پردازد (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۲۷ و ۳۰).

رهیافت «انتقادی» از ابتدا دغدغه بازنمایی عمق نابرابری‌ها در میان انسان‌ها را داشت و در مراحل بعد درصد ارائه روش‌هایی برای رهایی از سرمایه‌داری بازاری برآمد. بدین منظور، استدلال‌هایی به صورت بین‌رشته‌ای برای نشان دادن دامنه سرکوب در عرصه‌های گوناگون زندگی روزانه، روان، زبان، هنر، فرهنگ و اقتصاد شناسایی کرد. این نظریه اولویت اقتصاد سیاسی برای شناخت و تبیین موقعیت ممتاز قشرهای بالای جامعه را کافی ندانست و برای تبیین سلطه در جامعه بر عوامل فرهنگی و شناختی بیشتر تأکید ورزید. همچنین از سلطه بر طبیعت انتقاد نمود، راه‌های جدید رهایی را معرفی کرد و با انتقاد از اثبات‌گرایی، رابطه علم و سرکوب اجتماعی و سیاسی را مطرح ساخت (برونر، ۱۹۹۴، ص ۳۲).

از این‌رو، پژوهشگران با رویکرد انتقادی، پژوهش را ابزاری برای نقد مناسبات اجتماعی و سرانجام دگرگون کردن آن روابط می‌دانند. به باور آنان، پژوهش اجتماعی باید با هدف آشکار کردن ساختارها و روابطی که بر پایه آنها مناسبات سلطه و انقیاد در جامعه شکل گرفته است، انجام پذیرد (سیدامامی، ۱۳۸۴). این رویکرد به «تداوم در

عین تغییر» باور دارد و شاید بهترین تعبیر در این رابطه را در قالب اصطلاح *گادامر* بتوان یافت که منظور از آن آگاهی از گذشته است، به گونه‌ای که شخص را متحول کند. در این بیان *گادامر*، نوعی مسئولیت معطوف به گذشته و حال نهفته است (یدلیتسکی، ۱۹۹۰، ص ۵۳).

به‌طور کلی رویکرد «انتقادی» موضعی میانی در شکاف روش‌شناختی عمیق میان دو رویکرد «اثبات‌گرایی» (طبیعت‌گرا) و «تفسیری» (انسان‌گرا) برگزیده است (سیدامامی، ۱۳۸۶، ص ۸۴).

تبیین در رویکرد «انتقادی»، هم به هر دو تبیین پیشین شبیه و هم از آن متفاوت است. نظریه اجتماعی، هم چارچوبی برای شناخت و نظم دادن به مفاهیم است و هم وسیله‌ای برای مداخله در فرایند اجتماعی و عمل آگاهانه برای ایجاد تغییر در وضع موجود. متن زندگی اجتماعی به‌مثابه یک کلیت، نفس پژوهش را تعیین می‌نماید، و از این‌رو، هرگونه پژوهش باید با تأمل درباره پیش‌فرض‌هایی همراه باشد که ریشه در جامعه دارد. از سوی دیگر، نظریه انتقادی باید با تجربه همخوانی داشته باشد، اما نه تجربه‌ای که محدود و محصور به مشاهده کنترل شده است. نظریه «دیالکتیکی» به تعبیر *هابرماس*، هم از آن گونه عینی‌گرایی که روابط انسان‌ها را همچون روابط قانونمند میان پدیده‌های طبیعی ترسیم می‌کند، دوری می‌جوید و هم از آن ذهنی‌گرایی که هرگونه بازتاب واقعیت عینی در نظریه را نمی‌پذیرد. نظریه «دیالکتیکی» مدعی است که روش‌های علم علت‌یاب و شیوه‌های فهم تأویلی را در هم می‌آمیزد و از آنها فراتر می‌رود (روش تلفیقی) (سیدامامی، ۱۳۸۴).

به دیگر سخن، علوم اجتماعی خود را فرایندی از پژوهش و تتبع انتقادی تعریف می‌کند که سعی دارد فراتر از توهم‌های سطحی رفته، تا ساختارهای واقعی در جهان مادی را آشکار سازد و به مردم برای تغییر وضعیتشان و ساختن یک جهان بهتر یاری رساند (نیومن، ۲۰۰۰، ص ۶۷).

بر مبنای روش‌شناسی «انتقادی»، علم اجتماعی فرایندی انتقادی است که از سطح ظواهر فریب‌گونه جهان اجتماعی می‌گذرد تا ساختارهای واقعی دنیای مادی یا جهان اجتماعی را کشف نماید و از این طریق با آگاهی‌بخشی درباره ساختارها و روابط نابرابر به ایجاد تغییرات در مناسبات و ساختارهای اجتماعی کمک کند. به دیگر سخن، تحقیق انتقادی در پی تغییر بنیادی واقعیت اجتماعی است. بنابراین، «تحقیق انتقادی با خصیصه فرایندی بودن، سراغ تاریخ به‌عنوان بستر شکل‌گیری روابط قدرت می‌رود» (احمدی و همکاران، ۱۳۹۸).

به عبارت دیگر، انسان‌ها در درون ساختارهایی از پیش موجود پا به عرصه وجود می‌گذارند، اما می‌توانند آن ساختارها را بازتولید کنند و یا تغییر دهند. بدین‌سان، دانشمند علوم اجتماعی می‌تواند به بررسی ساختارها و سازوکارهای اجتماعی بپردازد و حتی سازوکارهایی را تشخیص دهد که خود عاملان اجتماعی از وجود آنها غافلند (سیدامامی، ۱۳۸۴، به نقل از: تریگ، ۱۳۸۶، ص ۳۵۳-۳۵۴).

به‌طور کلی، در این دوره جدید، در تقابل با موج مدرن و پسامدرن نظریه‌های جامعه‌شناسی تعامل‌گرا با رویکرد انتقادی - هنجاری شکل گرفتند. پژوهش «انتقادی - انتقادی» می‌کوشد کنش‌های نیت‌مند انسان و الگوهای

انضمامی معانی اجتماعی را توضیح دهد. این توضیح، هم دربردارنده مطالعه دقیق شرایط سیاسی و اجتماعی است و هم شامل ارزیابی تفسیری تمناهای انسانی در بطن این شرایط (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۱۴۹). بدین‌روی، نظریه «انتقادی»، هم ابزاری است برای فهم سازوکارهای پنهانی که مسئول تحقق واقعیت مشهود هستند و هم ابزاری است برای نقد شرایط موجود و ارائه طرحی برای تغییر آن (سیدامامی، ۱۳۸۴).

در مجموع، تحلیل «انتقادی» از طریق «تاویل عمیق» به عوامل مخدوش‌کننده دست می‌یابد و به آشکارسازی آنها برای کنش‌گرانی که نسبت به آنها واقف نیستند، دست می‌زند و بدین‌روی، دانش و پژوهش سیاسی را در خدمت «رهایی» قرار دهد که وظیفه ماهوی علوم سیاسی است (منوچهری، ۱۳۸۷، ص ۱۴۴).

جدول ۱: اصول و ویژگی‌های پارادایم‌های گوناگون در دوره‌های مختلف

معرف	نظام پارادایم‌ها
طبیعت‌گرا - تجربی بودن فراغت ارزشی کمیت‌گرایی علت‌کاو جامعه‌شناسی اثباتی (نظریه‌های علت‌کاو) منطق علی - ساختاری	پارادایم روش‌شناسی مدرن
انسان‌گرا - تفهیمی بودن ربط ارزشی کیفی‌گرایی معناکاو جامعه‌شناسی تاریخی (نظریه‌های معناکاو) منطق پس‌ساختاری	پارادایم روش‌شناسی پسامدرن
پراکسیس یا اقدامی جهت‌گیری ارزشی تلفیقی (کمی و کیفی) جامعه‌شناسی فرایسامدرن (نظریه تعامل‌گرا) دگرگون‌ساز منطق کنش و ساختار	پارادایم روش‌شناسی فرایسامدرن

نتیجه‌گیری

«روش‌شناسی» اساسی‌ترین مقوله‌ای است که در هر پژوهش مدنظر است. بدین‌روی جایگاه و اهمیت ویژه‌ای دارد، به‌گونه‌ای که به جرئت می‌توان بسیاری از پیشرفت‌های چشمگیر بشر در دهه‌های اخیر را به دنبال استفاده‌های بهینه از مباحث روش‌شناسی و تأثیری دانست که این مباحث بر علوم، به‌ویژه مطالعات سیاست گذاشته‌اند.

با شکل‌گیری دانش / علم به معنای جدید خود (science) روش‌شناسی نیز جایگاه خاصی یافته و تغییرات گسترده‌ای به خود دیده است و چون ارتباط تنگاتنگی با هستی‌شناسی و شناخت‌شناسی دارد، مکاتب شناخت را می‌توان به چهار دوره تقسیم کرد که با توجه به آن، روش‌شناسی در هر دوره نیز متفاوت از دوره پیشین است:

- در دوران پیشامدرن «علم» به معنای کنونی آن مطرح نبود و به معنای تمام دانستی‌های بشر بود و به آن «حکمت» نیز می‌گفتند. از این‌رو، موضوع شناخت در این دوران جوهر یا ذات پدیده‌ها بود و عامل شناخت نیز فطری بود و در نتیجه، روش شناخت نیز براساس معرفت‌شناسی و هستی‌شناسی این دوران از سه روش فلسفی، عرفانی و دینی - به ترتیب - از راه «عقل»، «کشف و شهود» و «وحی» صورت می‌گرفت.

اساساً پس از آگوست کنت در دوران مدرن است که «علم» به معنای نوین خود مطرح شد و به هستی به صورت پدیده نگاه شد. شناخت در این دوره اکتسابی است و هدف علم شناخت رابطه بین پدیده‌ها. در این مقطع به پدیده‌های اجتماعی نیز همانند علوم طبیعی نگاه می‌شد و به دنبال وحدت روش یا روش واحد در علوم گوناگون بودند. در نتیجه، رهیافت «طبیعت‌گرا» شکل گرفت.

- روش‌شناسی مدرن خردنگر است.

- در دوران بعد، یعنی پسامدرن به دنبال بحران در روش‌شناسی مدرن، اساساً مکاتب کیفی هستند و روش‌ها فراساختاری، برخلاف دوره قبل که روش‌ها در چارچوب مکاتب استنباطی با منطق احتمال‌گرایی متعدد بودند.

- دوران فراپسامدرن عصر کاملاً جدیدی است که در پاسخ به آشفتگی در روش‌شناسی دوره‌های پیشین شکل گرفته و همچنان در جریان است. روش‌ها در این دوره تلفیقی هستند و دیگر نه از تبیین صرف خبری هست و نه از تفسیر مطلق.

به‌طور کلی، دانش و معرفت بشری لایه‌لایه است و دارای سطوح گوناگون و در حال تکامل. هر سطح تحلیل خود، پایه نظریه‌ای دارد و به یک سطح از نظریه جامعه‌شناختی یا (نظریه سیاسی) و آن نیز به یک سطح از نظریه‌های رهیافتی و در نهایت، آن هم به یک سطح از معرفت‌شناسی که خود از عناصر شناخت‌شناسی، هستی‌شناسی و روش‌شناسی تشکیل شده، وابسته است (توحیدفام، ۱۳۸۹).

بنابراین تحولات روش‌شناسی در سایه معرفت‌شناسی هر دوره قابل بررسی است. فهم صحیح از جامعه‌شناسی سیاسی معاصر به‌مثابه یکی از حوزه‌های علمی، مستلزم نگاهی معرفت‌شناسانه مبتنی بر روش‌شناسی‌های نوین است. جایگاه و اهمیت روش‌شناسی در فرایند تولید علم غیرقابل انکار است. بدین‌روی، همان‌گونه که «علم» به معنای نوین آن با گذر زمان گسترش و تنوع یافته، روش‌های کسب دانش نیز سیر تکاملی خویش را به موازات آن طی نموده و با گستردگی و پیچیدگی‌های بسیاری همراه بوده است. به عبارت بهتر، همان‌گونه که دانش بشری سیر تکاملی خویش را طی می‌کند، معرفت‌شناسی و به تبع آن، شناخت، ابزارها و روش‌ها نیز تغییر و تکامل می‌یابند. در

نتیجه، در هر دوران نظریات و رهیافت‌های جدید روش‌شناسانه و شناخت‌شناسانه در پاسخ به ناکارآمدی و ناتوانایی روش‌های گذشته به مسائل جدید شکل گرفتند.

برای نمونه، در دوران پسامدرن روش‌شناسی در نتیجه عدم پاسخ‌گویی روش دوره مدرن شکل گرفت. بنابراین، چون روش‌شناسی مقوم نظریه‌پردازی و تولید علم به‌مثابه میانی پیشرفت‌های علمی در یک جامعه است و امروزه جهان به سرعت در جهت توسعه گام برمی‌دارد، پیشرفت و بهبود وضعیت آموزش و پژوهش در حوزه سیاست و به‌ویژه جامعه‌شناسی سیاسی نیز جز با ارتقای سطح دانش روش‌شناسی میسر نمی‌گردد و دستیابی به این مهم، نیازمند تلاش‌های گسترده، مداوم و برنامه‌ریزی‌های منسجم و دقیق آموزشی و پژوهشی جدید است. از این رو، شایسته است در هر مقطع و شرایط زمانی و مکانی خاص، از ابزارها و روش‌های مناسب آن سود جست تا به بحران تبدیل نشود. به دیگر سخن، باید با دانش روز حرکت نمود. هرچند این بدان معنا نیست که نتوان از روش‌های گذشته استفاده نمود. به‌طور کلی دستیابی به نتایج بهینه در کسب دانش مستلزم شناخت دقیق روش‌ها و ابزارها در دوران کنونی است.



منابع

- آزادارمکی، تقی، ۱۳۸۱، *نظریه‌های جامعه‌شناسی*، تهران، سروش.
- احمدی، حبیب و همکاران، ۱۳۹۸، «واکاوی روش‌شناسی در پژوهش‌های جامعه‌شناسی ایران»، *روش‌شناسی علوم انسانی*، سال بیست و پنجم، ش ۱۰۱، ص ۱۵-۳۲.
- افتخاری، قاسم، ۱۳۸۰، «تبارشناسی شناخت و شناسایی دانش و روش علمی»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، دوره اول، ش ۱، ص ۱۱-۴۶.
- ایمان، محمدتقی، ۱۳۷۶، «نگاهی به اصول روش‌شناسی‌ها در تحقیقات علمی»، *نشریه دانشکده ادبیات و علوم انسانی تبریز*، دوره چهل، ش ۱۶۵، ص ۴۷-۷۶.
- _____، ۱۳۹۱، *فلسفه روش تحقیق در علوم اجتماعی*، قم، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
- بلوم، ویلیام تی، ۱۳۷۳، *نظریه‌های نظام سیاسی*، تهران، آران.
- بوخسکی، اینوستیوس، ۱۳۷۹، *فلسفه معاصر اروپایی*، ترجمه شرف‌الدین خراسانی، تهران، علمی و فرهنگی.
- بوریل گارت مورگان، گیسون، ۱۳۸۳، *نظریه‌های کلان جامعه‌شناختی تجزیه و تحلیل سازمان*، ترجمه محمدتقی نوروزی، تهران، سمت.
- پارسانیا، حمید، ۱۳۸۳، «روش‌شناسی و اندیشه سیاسی»، *علوم سیاسی*، ش ۲۸، ص ۷-۱۶.
- پزشکی، محمد، ۱۳۹۳، «پارادایم‌های علم: آیا علم سیاست دارای پارادایم می‌باشد؟»، *علوم سیاسی*، سال هفدهم، ش ۶۷، ص ۱۰۹-۱۳۲.
- تاجیک، محمدرضا، ۱۳۸۷، «پسامدرنیسم و روش»، *روش‌شناسی علوم انسانی*، دوره چهاردهم، ش ۵۵، ص ۱۱۳-۱۳۸.
- تریگ، راجر، ۱۳۸۶، *فهم علم اجتماعی*، چ دوم، تهران، نشر نی.
- توالی، محمود، ۱۳۸۰، *فلسفه علم و متدولوژی*، تبریز، دانشگاه تبریز.
- توحیدفام، محمد، ۱۳۸۲، *دولت و دموکراسی در عصر جهانی شدن: سیری در اندیشه‌های سیاسی غرب*، تهران، روزنه.
- _____، ۱۳۸۹، «نقش و تأثیر پارادایم‌های روش‌شناسانه و معرفت‌شناسانه بر نظریه‌های جدید جامعه‌شناسی سیاسی»، *پژوهشنامه علوم سیاسی*، سال پنجم، ش ۲، ص ۲۹-۶۵.
- جی. دان، رابرت، ۱۳۸۴، *نقد اجتماعی پست مدرنیته: بحران‌های هویت*، ترجمه صالح نجفی، تهران، پردیس دانش.
- حقیقت، صادق، ۱۳۸۷، *روش‌شناسی علوم سیاسی*، چ دوم، قم، دانشگاه مفید.
- خرمشاد، محمدباقر و سیدابراهیم سرپرست سادات، ۱۳۹۲، «جریان‌شناسی سیاسی به‌مثابه روش»، *مطالعات میان‌رشته‌ای در علوم انسانی*، دوره پنجم، ش ۲، ص ۶۱-۹۰.
- داوری اردکانی، رضا، ۱۳۷۷، «علم، روش و فلسفه»، *نامه فرهنگ*، ش ۳۰، ص ۶۰-۶۳.
- رشید، مهدی، ۱۳۹۹، «روش‌شناسی علوم سیاسی و تحلیل تحولات جمهوری اسلامی»، *معرفت*، ش ۲۷۹، ص ۱۱-۲۲.
- سروش، عبدالکریم، ۱۳۷۲، *علم‌شناسی فلسفی*، تهران، پژوهشگاه علوم انسانی.
- سیدامامی، کاووس، ۱۳۸۴، «گوناگونی روش‌شناختی در علوم اجتماعی و ضرورت عنایت به آن در طراحی و ارزیابی پروژه‌های پژوهشی»، *اطلاعات سیاسی - اقتصادی*، ش ۲۲۱-۲۲۲، ص ۹۸-۱۰۹.
- _____، ۱۳۸۶، *پژوهش در علوم سیاسی*، تهران، دانشگاه امام صادق (ع).
- سیف‌زاده، حسین، ۱۳۸۴، *مدرنیته و نظریه‌های جدید علم سیاست*، چ دوم، تهران، میزان.
- شاله، فیلیسین، ۱۳۷۸، *شناخت روش علوم یا فلسفه علمی*، ترجمه یحیی مهدوی، تهران، دانشگاه تهران.
- شیخ‌لر، کاظم، ۱۳۹۶، «تأملی بر رابطه معرفت‌شناسی علوم سیاسی و روش‌شناسی پست‌مدرن با تأکید بر آراء دریدا»، *روش‌شناسی علوم انسانی*، سال دوم، ش ۹۰، ص ۹۷-۱۱۷.

- صادقی فسایی، سهیلا، ۱۳۹۰، «عناصر بنیادین پژوهش کیفی در علوم اجتماعی: هستی‌شناسی، معرفت‌شناسی، روش‌شناسی و روش»، *مطالعات اجتماعی ایران*، سال پنجم، ش ۲، ص ۸۰-۱۰۰.
- علی تبار فیروزجایی، رمضان، ۱۳۹۵، «روش‌شناسی علوم انسانی اسلامی (مختصات، بایستگی‌ها و ویژگی‌ها)»، *ذهن*، ش ۱۶۸، ص ۱۴۷-۱۷۶.
- فتحعلی‌خانی، محمد، ۱۳۹۷، «روش و روش‌شناسی در علوم انسانی اسلامی چارچوبی برای تحلیل و ارزیابی نظریه‌های علم دینی و علوم انسانی اسلامی»، *قبسات*، سال بیست و سوم، ش ۸۹، ص ۱۵۳-۱۷۹.
- گنجی، اکبر، ۱۳۶۶، «روش‌شناسی علوم»، *کیهان اندیشه*، ش ۱۵، ص ۵۸-۸۲.
- ملایی توالی، علیرضا، ۱۳۸۷، «پرسش‌ها و مسائل مهم حوزه روش‌شناسی تاریخ‌نگاری انقلاب اسلامی»، *پژوهشنامه متین*، ش ۳۸، ص ۱۲۳-۱۴۱.
- منوچهری، عباس، ۱۳۸۷، *رهیافت و روش در علوم سیاسی*، تهران، سمت.
- نوذری، حسینعلی، ۱۳۸۵، *صورت‌بندی مدرنیته و پست مدرنیته، بسترهای تکوین تاریخی و زمینه‌های تکامل اجتماعی*، چ دوم، تهران، نقش جهان.
- های، کالین، ۱۳۸۵، *درآمدی انتقادی بر تحلیل سیاسی*، ترجمه احمد گل محمدی، تهران، نشر نی.

Bronner, Stephen, 1994, *Of critical theory and its theorists*, Oxford, Blackwell.

Caws, Peters, 1967, "Scientific Method", in *The Encyclopedia of Philosophy*, ed. By Paul Edwards, New York, Macmillan.

Chisholm, Roderick, M., 1977, *Theory of knowledge*, Englewood Cliffs, New Jersey, Prentice Hall.

Cook, J. & Fonow, M. M., 1990, "Knowledge and Womens Interest: Issues of Epistemology and Metodology", in *Feminist Sociological Research, Feminist Research Methods, Exemplary Readings, in Social Sciences*, Nilsen, J. M. (ed.), London, Westview Press.

Harding, S., 1987, *Feminism and Methodology: Social Science Issues*, Indiana, University Press.

Jedlicki, Jerzy, 1990, "Heritage and Collective Behavior", in Ian Maclean & Peter Winch (ed.), *The political responsibility of intellectuals*, Cambridge, Cambridge University Press.

Lather, P., 1992, "Critical Farnes in Educational Research: Fiminist and Post Structural Perspectives", *Theory in to practice*, V. xxxi, N. 2, p. 87-99.

Neumn, Lawrence, 2000, *Social Research Methods: Qualitative and Qualitative Approaches*, Boston, Allyn and Bacon.

Wolf, Frank, 2007, *Introduction to the Scientific Metod*, New York, University of Rochester Press.